

شعر « ماهی » از «الیزابت بیشاپ»

بهمراه نقد « کلیفتن سیندر » بر آن

ترجمه: علی قنبری

یکشنبه، ۱۱ دیماه ۱۳۸۴

الیزابت بیشاپ در سال ۱۹۱۱ در ماساچوست متولد شد و در نوجوانی پدرش را از دست داد و مادرش نیز به آسایشگاه روانی منتقل شد و او برای زندگی با پدر بزرگ و مادر بزرگش به نوواسکاتیا فرستاده شد. بیشاپ بین سال های ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۷ به فرانسه، اسپانیا، آفریقای شمالی، ایرلند، و ایتالیا سفر کرد و اشعار او بیشتر شرح مسافرت هایش و چشم اندازهای مختلفی است که در طول سفر تجربه کرده بود. اولین کتاب او (شمال و جنوب) در سال ۱۹۴۶ منتشر شد. او تحت تاثیر «مارین مور» دوست صمیمی و معلمی که نقش اساسی در زندگی اش داشت قرار گرفت.

بیشاپ برخلاف شاعر همدوره و دوست صمیمی اش «رابرت لاول» که سبکی اعترافی داشت، در شعرش از بیان صریح زندگی شخصی اش اجتناب می کرد و در عوض بسیار موشکافانه تاثیراتش را از ابژه های پیرامونی اش بیان می کرد. تصاویری که او بکار می گرفت موجز، کوتاه و رئالیستی اند. در عین حال لطافت طبع و احساساتش را بخوبی بروز می داد. بیشاپ چندین سال در برزیل زندگی کرد. او بسیار کم می نوشت و به ندرت چاپ می کرد (او دقیقا صد شعر به چاپ رساند) اما شگردهای کم نظیر و درخشان و گونه گونی سازه های شعری او شگفت انگیز است و در مقطعی او را شاعر شاعران نامیدند. آخرین کتاب او (جغرافیای ۳) در سال ۱۹۷۶ به چاپ رسید که او را به عنوان یک شاعر قدرتمند در ادبیات معاصر تثبیت کرد. بیشاپ جایزه فلوشیپ آکادمی شاعران آمریکا را در سال ۱۹۶۶ به خود اختصاص داد و از سال ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۹ ریاست دانشگاه را بعهده داشت او در سال ۱۹۷۹ در کمبریج ماساچوست درگذشت و مقام و منزلت او بعنوان یک شاعر بزرگ همچنان مد نظر شاعران و منتقدینی است که کماکان کارهای او را دنبال می کنند.

### کارنامه شعری الیزابت بیشاپ :

- مجموعه «شمال و جنوب» ۱۹۴۶

- «شمال و جنوب - یک بهار سرد» ۱۹۵۵

- مجموعه اشعار ۱۹۵۶

- پرسش های سفر ۱۹۶۵

- تصنیف دزد بابل (کودکان) ۱۹۶۸

- مجموعه اشعار ۱۹۶۹

- شعر ۱۹۷۳

- جغرافیای ۳ ۱۹۷۷

- مجموعه اشعار ۱۹۸۳

## ماهی

یه ماهی بدترکیب به قلاب من افتاد

به کناره ی قایق آویختمش

به طوری که نیمی ازتنش در آب بود

و قلاب را محکم در گوشه ی دهانش گذاشتم

او اصلا مقاومت نکرد

اصلا نجنگید

او هیچوقت نجنگیده بود

جسم لذیذش را کاملا رها کرده بود

جسم پیر محترم و کریه اش را

این جا آن جا

همه جا پر از این پیکرهای سوخته بود

پوست شان متورق مثل اوراق کهن با نقوش قهوه ای

و چهره شان مثل گل‌های سرخ شکفته ای بود که کم کم پژمرده می شدند

تن خالدار و صدفی اش انگار که بدقت پولک دوزی شده بود

پوشیده از کنه های دریایی و علف های سبز هرز

هوا به ابشش های پرخونش نمی رسید

به آبشش های تکه پاره اش.

اما من به فکر جسم سفید و درستی بادم که این لباس ها را به تن داشت

به فکر استخوانهای بزرگ و کوچکش

به امعاء سرخ و سیاه دراماتیکش

و آن حلقه ی نجات صورتی رنگ که انگار شقایق بزرگی بود

من به چشمانش خیره شدم که از چشمان من عظیم تر بود

اما زردتر و عمق کمتری داشت

عنبیه اش پس افتاده بود در لفاف چروکیده اش

و نگاهش از عدسی های خراشیده و کهنه ی ژلاتینی می گذشت

به همه جا می رفت به جز به سمت نگاه من

مثل رفتن یه چیزی به سمت نور

من محو چهره ی عبوس اش شده بودم و آرواره هایش

از لب پایینی اش (لب که نه !)

چهار پنج تکه ریسمان یک سیم راهنما و یک حلقه گردان آویزان بود

و البته پنج قلاب بزرگ

و خطی سبز و ممتد در امتداد آرواره هایش بود

ریسمان سیاه نازک از شدت فشار به لرزه افتاده بود

تا اینکه پاره شد و ماهی گریخت

چند مدال و روبان و تردید دورمی شدند

یک ریش پنج تکه ی معقول به آرواره های دردناکش چسبیده بود

من

به چشمهایش خیره شدم

و پیروزی کامل شده بود

اما قایق کرایه ای کوچک من

گستره ی قوس و قزح بر ساحات روغنی کف اش

موتورش به تمامی زنگار بسته بود و پاروانش

مارماهی های کوچک در اطراف من وول می زدند

که همه چیز قوس و قزح بود

همه چیز قوس و قزح قوس و قزح

و من به ماهی اجازه دادم برود

نگاهی به شعر « ماهی » / کلیفتون سیندر

« ماهی » شعری است که با صیغه ی اول شخص «روایت» می شود و مواجهه ای (مکاشفه) است بین یک ماهیگیر آماتور در یک قایق کرایه ای و یک ماهی جنگی از کار افتاده زشت و ترسناک . شعر ماهی اگر چه روایی است اما همچون شعری تغزلی سروده می شود و سرشار از تصویر، تشبیه و استعاره به مثابه ی شگردهای بیانی است . من می گویم «مواجهه» و یا نوعی برخورد اما در واقع قرائن حاکی از آن است که ماهی قبلا حداقل پنج بار به قلاب افتاده است و در این جا راوی فقط با خودش مکاشفه دارد ؛ جنگ برای او پایان یافته است و مواجهه در واقع کشمکش درونی گوینده است ؛ آیا او باید ماهی را نگه دارد و یا اینکه رهایش کند؟ و در یک آن او را دوم را برمی گزیند!

در شعر بیشاپ ماهی دارای نوعی آگاهی نه بسیار متفاوت با آگاهی بشری است . این شعر ، شعری است دارای «خودآگاهی دو لایه» (two fold cosciousness) (عبارتی از رابرت بلای که در مورد اشعاری بکار می رود که در آن طبیعت سهم بسزایی از خودآگاهی دارد) و پیرو آن بیشاپ در این جا برای ماهی ضمیر (he) را به جای (it) بکار می گیرد . البته در این جا صنعت «تشخیص» بکار برده نشده است . چرا که راوی با ماهی همچون وجودی صاحب درک برخورد می کند با احساساتی نه بی شباهت با بشر . در این جا راوی قیافه ی عبوس ماهی را تحسین می کند وقتی که چشمهایش به سمت نور می چرخند . نوری که برای ما انسانها نشان دهنده ی خودآگاهی است اما این برای موجود آبی نشانی از ناخودآگاهی مرگ است .

در این جا بنظر میرسد که روایت سرعت جمع شده است زیرا آنچه که اتفاق می افتد سریعتر از زمانی است که برای خواندن شعر لازم است :

راوی ، در یک قایق فرسوده اجاره ای ماهی پیر به قلاب می کشد ، نیمی از بدنش را در آب نگه میدارد و قلاب را محکم گوشه ی دهانش جا می کند و بعد از نگاهی دقیق و غمخوارانه به ماهی ، یک لحظه ی بازشناسی

(moment of recognition) دارد (آنچه که ویرجینیا ولف به آن «گاه بودن» می گوید و جیمز جویس از آن بعنوان «

تجلی ناگهانی» یاد می کند ) و آنگاه ماهی را به آب می اندازد « و من به ماهی اجازه دادم برود» . شعر و اتفاقی که در

شعر(روایت) می افتد کاملا عادی است و البته نمی توان ناگفته گذاشت که این ممکن است گونه ای «بدعت دگرنویسی» (heresy of paraphrase) (به زعم کلینت بروکس) باشد .

آن چه که این شعر را شگرف می سازد نوعی رویکرد تجربه است که به ساختار زبانی شعر معطوف است . تصاویری که بیشاپ بکار می گیرد شامل همه ی حواس پنج گانه می شود:

شنوایی « هوا به آبشش های پرخونش نمی رسید » ، بویایی « چهره شان مثل گل های سرخ شکفته ای بود که کم کم پژمرده می شدند» ، لامسه « و ماهی را نگه داشت » ، چشایی « من اما به جسم سفید و درشتی فکر میکردم که این لباس ها را به تن داشت » و البته بینایی « علف های سبز هرز»

بیشاپ با ترکیب تشبیه و استعاره گونه ای یک همدلی با ماهی خلق می کند :

چهار پنج تکه ریسمان یک سیم راهنما و یک حلقه گردان آویزان بود

و البته پنج قلاب بزرگ

و خطی سبز و ممتد در امتداد آرواره هایش بود

ریسمان سیاه نازک از شدت فشار به لرزه افتاده بود

تا اینکه پاره شد و ماهی گریخت

چند مدال و روبان و تردید دورمی شدند

یک ریش پنج تکه ی معقول به آرواره های دردناکش چسبیده بود

بیشاپ در بعضی سطرها با استفاده از تجانس آوایی حرف b بر تصاویر تاکید می کند و بهمین صورت با تکرار t چشم های ماهی را دراماتیزه می کند.

استفاده از واژه ی « isinglass » بار معنایی را دوبرابر می کند : زیرا این واژه هم به معنای سریشم ماهی است و هم به معنای ورقه ی میکا که هردو بخشی از بدن ماهی اند .

بیشاپ با هوشمندی دیگر شگردهای ادبی را برای آرایه بستن حادثه ای که در باره آن می نویسد یکار می گیرد و به موازات تصویر ، تشبیه و استعاره دیگر مولفه های شعر غنایی را استفاده می کند:

او هیچوقت نجنگیده بود

جسم لذیذش را کاملا رها کرده بود

جسم پیر محترم و کریه اش را

و تکرار « قوس و قزح » یک حس واقعی را از تجربه ی راوی به شما می دهد .

نه قایق فرسوده او با کاربرد « موتورش به تمامی زنگار بسته بود » و نه واژه « محترم » هیچکدام در عبارت هایی که در این شعر بکار رفته اند زیبا نیستند و زیبایی آن ها به هنگام زنده ماندن و از خطر مرگ رستن بروز می کند و وقتی گوینده این را در می یابد که :

پیروزی کامل شده بود

اما قایق کرایه ای کوچک من

و این را با :

تا سرانجام

که همه چیز قوس و قزح بود

همه چیز قوس و قزح قوس و قزح

ترکیب می کند و این زمانی است که ماهی رها می شود

ساختار این شعر همچون « کمپوزیسیون موسیقایی » است (این عبارت را از کلینت بروکس وام گرفته ام) و این وضعیت ناشی از زبان ادبی است که بیشاپ بکار گرفته است.

بدیهی است که این شعر نه توسط یک ماهیگیر حرفه ای نوشته شده و نه بوسیله ی شخصی که ماهیگیری برایش حکم یک ورزش لذت بخش را دارد . اگر این شعر اجرای خوبی دارد فقط به خاطر قدرت الیزابت بیشاپ در استفاده از زبانی است که برای انتقال یک تجربه شخصی بکار می گیرد و انتقال حساسیت ویژه اش.